

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث دیروز عرض شد که مسأله تشخیص

به واسطه وجود است چطور اینکه مرحوم آخوند بر

این مسأله تاکید کردند ولی بعضی آن را بواسطه علم

احساسی یا علم حصولی که همان مشاهده حضوری

و حضور الشیء عند المُدرک است به این می دانند.

البته از کلمات ایشان این استفاده می شود که مسأله

برگشتش به اثبات است یعنی تشخیص. گرچه

تشخیص در دایرة هویت خود شیء قرار دارد ولکن

از نظر اثبات منوط است به علم و آن علم یا علم

احساسی است و یا علم حضوری این تأویلی است

که مرحوم آخوند کردند در اینجا و مرحوم علامه

همانطوری که عرض شد بر این بیان حاشیه

مفصله ای دارند که این واسطیت علم احساسی را

نسبت به تشخیص نفی می کنند می گویند ارتباطی بین

علم احساسی و بین تشخیص نیست مسأله ای

تشخیص مسأله هویت خارجی و تعیین خارجی

است. علم یک ارتباطی است که بین معلوم بالعرض که خارج است و معلوم بالذات که مُدرکِ ذهنی است حاصل می شود خوب این به تشخص و وجود و تعین چه ارتباطی دارد؟ بله تا تعینی نباشد این ارتباط حاصل نمی شود این مربوط به ذهن است ولی اینکه خود نفس تشخّص، قوامش و تحقّقش به چیست، این به علم ما مربوط می شود بله در مشاهده حضوریه مرحوم علامه این مطلب را قبول می کنند که چون در مشاهده حضوریه نفس وجود شیء نزد مُدرک حاضر است و یک نوع اتحاد وجودی بین او و بین مُدرک که معلوم بالعرض است و در اینجا معلوم بالذات می شود یعنی نفس وجود خودش با نفس وجود مُدرک اّتحاد پیدا می کند و همانطوری که مُدرک نسبت به ذات خودش و صفات و غرائز خودش سیطره و هیمنه دارد و به همین کیفیت نسبت به وجود مُدرک سیطره و احاطه و ولایت علمی دارد در این صورت می توانیم بگوئیم که با مشاهده حضوریه، تشخّص تحقق پیدا می کند ولکن با علم احساسی این مساله سازگاری ندارد چون علم در

مقام اثبات است و بحث ما بحث ثبوت است خوب
این کلام مرحوم علامه بود در کلام این افراد و توجیه
مرحوم آخوند و هم بیان مرحوم علامه در هر سه تا
نظر است و جهتش این است که اولاً نسبت به کلام
آن افراد که تشخیص را به علم برمی گردانند اشتباه در
این است که آیا تشخیص علت برای علم است یا علم
علت برای تشخیص است یا هر دو معلول علت ثالثه
هستند؟ شکی نیست که تا تشخیصی در خارج نباشد
در آنجا علم حاصل نمی شود. علم عبارت است از
ربط بین مُدرک و مُدرک بواسطه تحقق دو امر، امر
اول خود نفس مدرک و امر دوم آن مدرک حالا امر
سوم هم بگیریم یا نگیریم مواجهه بین مدرک و
مدرک که خیلی هم مهم نیست بالاخره این دو قضیه
باید در ادراک باید وجود داشته باشد ما در هر ادراکی
حتی در ادراک حضوری هم نمی توانیم یک چیز را
از همان نقطه نظر حیثیت و هویت آن شیء ملاحظه
کنیم برای ادراک بالاخره در خود علم حضوری هم
یک شیء شیء دیگری را ادراک می کند منتهی آن
ادراک از خارج نیامده است خود ذات، ذات را

ادراک می کند پس در عین حال دو چیز است. چطور
که فرض کنید در اختلاف بین علم حضوری و
محمول در عین اینکه موضوع نفس المحمول باشد
ما بالاعتبارین موضوع و محمول را به دو اعتبار دو
تصور می کنیم تا حمل محمول بر موضوع صحیح
باشد در مساله علم حضوری هم گرچه در آنجا خود
ذات، ذات را ادراک می کند و این ادراک از خارج
نیامده و حصولی نیست ولی بالاخره ذات خودش را
ادراک می کند یا نمی کند؟ این ادراک ذات خودش را
معلول وجود ذات است یا علت ذات است یا هر دو
معلول امر دیگری هستند؟ طبیعی است که نفس
وجود ذات هست که علت برای ادراک خود را دارد
یعنی خود ذات ادراک می کند خود را، شعور دارد
خود را، عاقل است خود را، عالم است خود را، یقین
دارد خود را، قاطع است خود را، این خصوصیات
که الان به ذات نسبت می دهیم از نقطه نظر طبعی حالا
نگوئیم از نقطه نظر خارجی و زمانی حداقل از نقطه
نظر رتبه متأخر از خود ذات است تا ذات نباشد، ذات
می خواهد چه چیزی را ادراک بکند؟ پس نفس

تحقق ذات، علت است برای علم او لذا می گوئیم در ذات باری ذات علت برای علم است و علم گرچه لازمه ذات است ولی از نقطه نظر رتبه مساوق با ذات نیست آنچه که مساوق با ذات است از نقطه نظر رتبه، همانطوری که خدمت رفقا عرض کردیم دو چیز است اول همان جنبه حیات است که نفس حیات عبارت است از خود نفس الوجود بدون انتزاع امر دیگری به خلاف قوم که علم و قدرت و حیات را متاخر از ذات می دانند و به اصطلاح ذات را از نظر علیت مقدم بر آن سه می شمارند که همانطوری که عرض شد در کلام بزرگان هم نسبت به این مساله تاکید شده است مثلا در کلمات مرحوم سیداحمد کربلائی که مرحوم کمپانی بر ایشان ایراد دارند، اسماء را در مرتبه ذات می دانند و ایشان آنها را متاخر می دانند. آنجا این مساله هست که در این سه باید قائل به افتراق شد علم و قدرت، اینها متاخرند رتبتا از مرتبه ذات و لکن حیات متاخر نیست و ما این سه را نباید در یک میزان و در یک طرف قرار بدهیم، حیات نفس الوجود و استمرار الوجود است اسم این

را حیات می‌گذارند در آنجائی که وجود نیست در
آنجا حیات نیست در آنجا مرگ است و فناء و بوار
است. آنجائی که حیات است در آنجا وجود است و
در آنجائی که وجود است خود وجود بنفسه و بدون
اعتبار امر آخر، و بدون انتزاع منتزعی، نفس الوجود
مساوق للحیات، این هیچ اعتباری در آنجا نیست
دوم از مواردی که عرض شد که در آن مورد باز
بعضی از بزرگان قائل به فراق بین هویت و بین آن
عنوان و اکتساب هستند عنوان وحدت هو هویت که
از آن تعبیر به احدیت می‌شود و آن وحدت که لازمه
وجود بصرافه هست و بسیط‌الحقیقه کل اشیاء به این
وحدت برمی‌گردد. این وحدت همانطوری که
عرض شد از نظر رتبه متاخر از رتبه ذات و هویت
ذاتیه نیست بلکه مساوق با اوست. آن وحدتی که
متاخر است رتبتاً، آن وحدت واحدیت است نه
وحدت احدیت. وحدت احدیت با آن حقیقت هو
هویت همه یک معنا دارد منتهی به دو لحاظ. این که
ذات نفساً اقتضای وحدت را نمی‌کند بلکه وحدت
را ما همانند ماهیات به او نسبت می‌دهیم این غلط

است زیرا شأن ماهیت عبارت است از حدود
وجودیه که آن حدّ وجودی بالنسبی به عناوین
وجودی و اتصافات وجودی علی السوی است چه
اینکه شما ماهیت را بگوئید که موجودّ. ماهیت ابای
از اتصاف وجود را می کند در مرتبه و در همان مساله
نفس الامر و چه اینکه بگوئید الماهیه معدومی باز
این ماهیت ابای از عدم را می کند در مرتبه. پس در
این جهت دیگر تفاوتی نیست بین اتصاف به وجود
و بین اتصاف به عدم در ماهیت در مرتبه. ولکن
صحبت در این است که ما این وحدت را به خود
وجود فی حدّ نفسه برمی گردانیم نه به ماهیت،
ماهیت که انسانیت است آن اقتضای وحدت را
نمی کند قبول داریم ولکن ماهیت زید فی حد نفسه
این اقتضای وحدت را می کند شما وقتی که ماهیت
زید را در نظر بیاورید این طبیعتاً یک وحدتی در
ذهن خواهد آمد بدون اینکه در صورتان آن وحدت
باشد خود ماهیت فی حد نفسه اقتضاء نمی کند او را
می دانیم در اینجا وجود حق، نفس وجود حق چه
اینکه ما قائل به وحدت بشویم یا قائل به ثنویت و

تثلیث بشویم نفس وجود حق در مرحله هو هویتش
این اقتضای وحدت را می کند یا نمی کند؟ بله می کند
هیچ ارتباطی هم به ما ندارد یعنی هر جا که وجود و
تشخیص باشد در آنجا وحدت است و لذا هر وجود
خاص خارجی، برای خودش مرتبه احدیت را دارد
یعنی از باب لا تکرار فی الوجود آنچه را که در خارج
تحقق پیدا می کند مانند ندارد مانند یعنی مثل و مثل
معنا ندارد پس بنابراین آن هر شخصی برای خودش
یک احدیت خاص به خودش را دارد که آن احدیت
از آن مقام تنزل ذات که آن احدیت الذات است انتزاع
شده است البته از باب اقتران این با فرد دیگر و با
اشیاء دیگر ما اسم واحد را بر او می گذاریم فقط از
باب اقتران بر حقیقت و اشتراط در حقیقت نوعیه
است که همه تحت آن حقیقت هستند پس بنابراین
در این مساله که مساله وحدت به عنوان احدیت
باشد و همینطور اتصاف به حیات باشد رتبتاً مساوق
با نفس ذات هستند اما از نظر علم و قدرت و
همینطور سایر صفاتی که زائیده و متولد از این سه
صفت هستند در آنجا نه، آن رتبه ذات از نظر مرتبه

و از نظر خود نفسِ هویتش علت است برای علم و علم از نظر رتبه متاخر است و از این نظر حق با کلام عرفا است در اینجا اشکالی که به همه این بزرگان است این می‌باشد که قبل از علم و ادراک حصولی که مورد نفی این افراد هست و چه ادراک حضوری، تا تشخیص خارجی نباشد مدرک چه چیزی را می‌خواهد تشخیص کند؟ یعنی در این ادراک بر فرض صحت کلام مرحوم علامه که قائل به علیت شهود حضوری و واسطیت شهود حضوری برای تشخیص هستند باید سوال بشود که در مرتبه علم حضوری باید مدرک و مدرکی وجود داشته باشد خصوصا اینکه این مدرک و مدرک دو امر جدای از هم هستند و بعد اتحاد پیدا می‌کنند این مدرک در اینجا نشسته و آن مدرک هم چند متر فاصله دارد از نظر جسمی، خوب یک اتحاد وجودی بین او و بین آن شیء در مثال حالا بگوئیم در ماده که نمی‌شود در مثال باشد در صور برزخی باشد حتی در ماده هم بواسطه اشراف در یک بحث دقیقی آنجا هم ممکن است که در آنجا مسائلی هست از همین آقایان، که

در آنجا هم چون ماده در تحت علیت آن جنبه مثالی
خودش هست اگر این شیء با آن صورت مثالی
اتحاد پیدا کند با صورت مادی هم اتحاد پیدا خواهد
کرد و این یک چیزی است که درکش خیلی مشکل
است و حالا بحثش انشاءالله در بحث مسائل نفس
می‌کنیم.

تلمیذ: آیا علت برای آن شیء مادی هم
هست؟

استاد: حتی برای آن شیء مادی هم علت
می‌شود ماده خودش معلول است و استقلال ندارد
یعنی جنبه مادیت ماده از خودش هویتی ندارد
هویت ماده بخاطر معلولیت و اشراف معلولیت برای
مثال و اشرافی است که مثال بر او دارد. شما اشراف
مثال را از بدن بگیرید، بدن هبأً منشور است هیچ چیز
ندارد اصلاً نه وجودی ندارد نه هیچی حتی مرده
وقتی می‌میرد این بدن مرده هم صورت مثالی دارد
خیال نکنید حالا که روح از بدن جدا شد و این مرده
دیگر صورت مثالیش از بین رفت نه، هنوز صورت
مثالی دارد منتهی آن موقع صورت مثالی حی داشت

در حال حرکت بود الان صورت مثالیش ثابت است
بعد صورت مثالیش کم کم عوض می شود هرچه این
جسم به سمت بوار برود آن صورت مثالی که بعد از
انتزاع و خلع روح از بدن آن صورت مثالی آمده
جایگزین صورت مثالی اول شده بخاطر همین است
الان این که شما می گوئید حرم امام رضا و حضرت
معصومه را زیارت می کنید بخاطر این بدن است نه
بخاطر صورت مثالی است که الان بر این بدن حاکم
است و آن صورت مثالی مرتبط با صورت مثالی اصل
است که آن صورت مثالی اصل با نفوذی که دارد با
علیتی که دارد با تاثیر و سببی که بر جنبه حیاتی آن
صورت مثالی دارد باعث شده این بدن تازه بماند اگر
او این جنبه را نداشت در عرض یک سال بلکه کمتر
این از بین می رفت و دستخوش عوامل طبیعی می شد
آن بدنی که الان مرده است این هم دارای صورت
مثالی است لذا شما فرض کنید یک بدن مرده ای را
در خواب می بینید تا صورت مثالی نداشته باشد در
خواب نمی بینید این که الان در خواب می بینید مال
این قضیه است شما همین مدرسه فیضیه را که الان

مشاهده می‌کنید همین مدرسه فیضیه را در خواب می‌بینید که ما فردا آمدیم و در حجره را باز کردیم و برای بحث در اینجا نشستیم مدرسه فیضیه که جان ندارد در و دیوار که جان ندارد ولی صورت مثالی که دارد این که شما وارد جایی می‌شوید بخاطر این است که صورت مثالی دارد این که شما در خواب این طرف و آن طرف می‌روید زمین می‌بینید آب و سنگ و دریا می‌بینید بخاطر اینکه صورت مثالی آنها در آنجاست شما که از این بدن عبور کردید به مثال رفتید با صورت مثالی همین‌ها حشر و نشر دریا می‌بینید، زمین می‌بینید کوه می‌بینید و همه اینها درست است و واقعیت دارد از کوه بالا می‌روید فردا بلند می‌شوید می‌روید کوه می‌بینید من دیشب خواب دیدم که اینجا آدم یکی از رفقا چندروز پیش آمده بود و یک خوابی برای من تعریف کرد خیلی خواب عجیبی بود من خودم خیلی تعجب کردم البته فقط یک مقدارش را می‌گویم یک تکه‌اش این بود بود که خواب دیده بود از کوه رفته بود بالا و بعد بالای کوه یک مناظری دیده بود در آنجا مشاهده

کرده بود صبح از خواب بلند شده بود این را به عیالش گفت که من دیشب خواب دیدم که از این کوه بالا رفتم آنجا که رسیدم خلاصه افرادی بودند و بعد یک نهر آبی بود، در نهر آب یک همچین سنگی بود و در سنگ یک همچین مساله‌ای نوشته شده بود و ما شروع کردیم از آب این چشمه ... گفت عیالش گفت من تا به حال سه مرتبه عین این خواب را دیدم این چطور می‌شود عین خواب همان کوه همان سنگ همان بالا قشنگ بعد یکی یکی برایش گفت، گفت کنار جوی اینطور نبود؟ گفت بله، گفت وسطش اینطور نبود؟ گفت بله، یک یک افرادی که در آنجا بودند اینها نبودند؟ ... این چطور می‌شود خوب اینها که با هم کتاب نخواندند که بگویند یک همچین کوهی و دره‌ای داریم این چیست؟ این بخاطر نفس اتحادی است که بین زن و شوهر در این مرتبه وجود دارد و آن حقیقتی که منکشف می‌شود برای هر دو به یک صورت منکشف می‌شود خوب این تله پاتی که نیست چشم‌بندی و شعبده و ... که نیست یک واقعیت است اصلا این خبر ندارد، آن هم

می گوید سه مرتبه، آن هم سه مرتبه نه یک مرتبه من
یک همچنین چیزی دیدم پس همین اشیائی که در
اینجا وجود دارد این صورت مثالی دارد در آنجا البته
یک مرتبه بالاتر از این هست و آن اینکه حقایقی که
در آنجا دارد به یک صورت دیگری در آنجا تجلی
می کند آن یک مطلب بالاتر ولی اینکه مطالبی که در
اینجا هست سنگ باشد کرات باشد آب باشد اینها
همه هست این همه در تحت یک صورت مثالی آن
طرف است که بقاء همین درخت در همین جا که من
دارم مشاهده می کنم و همین سبزه و چمن، بقاء این
به بقاء آن صورت مثالی است نه به عکس، که این
تغییر پیدا کند آن هم صورت مثالیش تغییر پیدا کند
آن صورت مثالی که تغییر پیدا کرد شما می بینید این
درخت چنار چی شد؟ خشک شد آن صورت مثالی
که فرض کنید زرد شد شما می بینید این چمن های
که اینجا است شما فردا می بینید زرد شد و دارد از بین
می رود آن صورت مثالی که تغییر پیدا می کند بر اثر
ارتباطات و تصادمات و تزاخمت در عالم مثال بین
صور مثالیه متعدده و آن تزاخم و تنازع، حالا اسمش

را می‌گذاریم هرچه دیگر در سلسه علیت و معلولیت
و برخوردهای که در آنجا هست انعکاسش در خارج
این است که شما می‌بینید بلند می‌شوید می‌بینید گل
پژمرده شد می‌گوئید شاید آبش ندادید نه بابا حالا
آبش هم دادید و امثال ذالک و هرچی که اتفاق
می‌افتد پس بنابراین روی این جهت که مرحوم
علامه آمدند و قبول کردند که در صورتی که
مشاهده، مشاهده حضوری باشد در آنجا تشخص
معنا پیدا می‌کند و مشاهده حضوری علت برای
تشخص است این محل تأمل است چرا؟ چون
مشاهده حضوری رتبتا متاخر از تشخص است
مشاهده حضوری این علم حضوری در مقام علم
است حالا علم، علم حصولی نیست قبول داریم علم
حضوری است ولی بالاخره رتبتا متاخر است یا نه؟
باید یک تشخصی باشد تا شما مشاهده حضوری
پیدا کنید یا نه؟ مشاهده حضوری ما اصلا تشخص
درست می‌کند! خوب تشخص درست نمی‌کند
نفس این تشخص خارجی له مطلب آخر، اشراف
مدرک بر این مدرک بالعرض و بر این معلوم

بالعرض بنحو مشاهده حضوری هذا مطلب آخر،
پس بنابراین چه مقام علم حصولی باشد و چه در مقام
علم حضوری باشد هر دو مقام، مقام اثبات است نه
ثبوت بحث ما بحث ثبوت است بحث ما این است
که این تشخیص و تعین خارجی به چه علت قوام پید
امی کند می گوئیم قوامش وجود است همانطوری که
مرحوم آخوند هم نسبت به این مساله این نظر داشتند
مطلب دیگری که در اینجا هست به مطلب صاحب
مطارحات برمی گردد که صاحب مطارحات آن
هویت عینیه خارجی را علت برای برای تشخیص
می داند و اسم نمی آورد ایشان که آن هویت خارجی
این هویتی که پیدا شده و تعین شده وجود او را
متعین کرده است یا ماهیت او را متعین کرده چون
ایشان قائل به اصالی الماهیه هستند گرچه در اینجا
به همان هویت ایشان اشاره می کنند و می گویند نفس
تعین خارجی آن موجب وحدت است و باعث
می شود که شریک نپذیرد و در ذات و حریم خود
غیر را راه ندهد هر چیزی که دارای یک هویت عینیه
باشد خواهی نخواهی به دور خود یک حریمی

می‌کشد آن یعنی من، کس دیگر نمی‌تواند اینجا بیاید
این کتاب یک حریمی دارد این حریمش عبارت
است از کم و عبارت از کیف و جنس و سایر آن
عوارض و ذاتیاتی که به دور خود دارد این که از پنبه
و چوب است حریم اوست و سنگ و حجر را به
ذات خود راه نمی‌دهد این که لون او اسود است
اشیاء ابیض را به حریم خود راه نمی‌دهد و هلم جرّاً
پس بنابراین این هویت خارجیّه همین که دارای
ماهیت و ماده و اینها هست همین کفایت می‌کند
برای این که شما اسم وحدت بر او بگذارید و اسم
تشخص بر او بگذارید و او را از سایرین جدا کنید
اعتراضی را که مرحوم آخوند بر شیخ اشراق
می‌فرماید این اعتراض، اعتراض وارد است می‌گوید
شما قائل به وجود نیستید شما که قائل به این هستید
که اگر هزارتا عارض مشخصه بیابند تشخص
خارجی درست نمی‌شود و اشتراک به حال خود
باقی است این محقق تشخص را چه می‌دانید؟ شما
که می‌گوئید در وجود امر بالعرض است و فقط
ظرف و وعای او ذهن است و در خارج هرچه

می‌بینید ماهیات است پس چه چیزی باعث شده با وجود اینکه شما هزارتا عارض ممیزه و متشخصه و معدوده را آمدید با هم ترکیب کردید بعد اسم این را برداشتید گذاشتید وحدت و یا متشخص. با ترکیب امور قابل اشتراک که شیء خارج به تشخص نمی‌رسد شما فرض کنید حتی اگر شما زید بن ارقم را هم تصور کنید این زید بن ارقم یک شخصی است دارای یک همچنین ارتفاع است خوب از این ارتفاع هم یک میلیون هم درست می‌شود خوب فرض کنید دارای یک همچنین رنگی است خوب شما هم الی ماشاءالله درست کنید اشکال ندارد دارای یک همچنین بینی و ابرو و دهان و محاسن و قد و بالا و وزن و از این چیزهاست خوب شما از او درست کنید این مسائل موجب تشخص نیست اینها مثل یک کارخانه‌ای است که بیاید هزارتا توپ درست کند و بدهد بیرون خوب حالا این توپهای که مثل هم هستند اینها با هم فرق دارند در عین حال این شبیه اوست و یک میل هم فرق نمی‌کند اگر دوتا بچه یا بزرگ هم باشند اینها با همدیگر عوض نمی‌شوند،

علی کل حال این مساله چیزی است که اشکال کرده اند مرحوم آخوند به جناب شیخ اشراق.

وكذا ما ذهب إليه شيخ الإِشراق في المطارحات

من أن المانع للشركة كون الشيء هوية عينيه

مطلبی را که شیخ اشراق نقل کردند این هم

می توانیم به همین مطلب برگردانیم و بگوئیم که نظر

ایشان از همان هویت عینیه وجود است که آن علت

برای تشخیص است می فرمایند آنی که مانع شرکت

است آن که شیء هویت عینیه باشد فقط در عالم و ذهنی

نباشد يك تحقق خارجی داشته باشد عینش در خارج

مشخص باشد این دیگر مانع از شرکت است در حریم

خودش کسی را راه نمی دهد وجود کسی را در حریم

راه نمی دهد لها مر من أن الشركة في الحقيقة لا معنى لها

إلا المطابقة و لا كل مطابقة گذشت از ایشان، ایشان

می فرمایند شرکت معنایش فقط معنای مطابقه است

یعنی مطابقت يك امر کلی با يك مصادیق خارجی

است. مطابقت مصداق با يك امر در يك مساله کلی این

معنای مطابقه است و لا كل مطابقی نه هر مطابقی بل

المطابقه أمر لا يكون له هوية عينيه متأصله مطابقت يك
چیزی که برای او هویت عینی متأصله نباشد که همان
عبارت از طبیعت نوعیه و ماهیت کلیه است و هویت
خارجی ندارد فقط در ذهن است فان الهویی العینی فی
الحقیقی آن تعین خارج در حقیقت لیست الا الوجود
الخاص للشیء در اینجا خودشان می فرمایند وجود
خاص شیء است لکن هذا الشيخ العظيم القدر قد أكد
القول - فی أن الوجود أمر ذهنی لا هویة له فی الاعیان با
اینکه ایشان در اینجا می فرمایند که هویت عینه در
حقیقت نیست مگر وجود خاص شیء یعنی هویت
عینه را در اینجا اثبات می کنند ولکن ایشان در بحث
وجود می فرمایند وجود يك امر اعتباری است و
وعائش فقط وعاء ذهن است غیر از ذهن ما چیزی
نداریم که وجود خارجی باشد والعجب أن الشخص
عنده اشکال این است که تشخص نزد جناب مرحوم
شیخ اشراق اذا كان بنفس الشیء والذی هو غیر الوجود
اگر به خود شیء است و غیر وجود است یعنی به خود
ذاتیات آن شیء است همان ماهیه الشیء است که آن

غیر وجود است، و غیرالوجود که همان ذاتیات خودش
است و ماهیت شیء است إما نفس الماهية المشتركة یا
همان ماهیت مشترك بین او و بین سایر اعیان است او
هی ماده و عوارض أُخری یا نه آن ماهیت به اضافه
عوارض مشخصه خارجی و یک ماده‌ای که کم و وزن
و زمان و خود همان ماده این ماهیت را به صورت عینی
خارجی که مانع از اشتراك است درمی‌آورند و هو
معترف ایشان می‌فرمایند بان کل واحد من هذا الاشياء
خود صاحب اشراق این را می‌فرماید که هر کدام از این
اشیاء چه ماده باشد چه عوارض دیگر باشد قابل
اشترك است. نفس تصورها لا يمنع الشركی و ان
مجموع الكلیات، مجموع کلیات، کلی، شما هزارتا کلیت
هم کنار بگذارید باز آنی که از خارج درمی‌آید کلی است
می‌توانید شما امثال او تصور کنید فهذه الهوية العينية این
هویت عینی که اذا كانت أمراً خارجاً عن الوجود الخاص
اگر جدای از وجود خاص بدانیم الذي خصوصیه
بنفس الذاته و خصوصیت وجود خاص بنفس ذاتش
است احتیاج به چیز دیگر ندارد یعنی نفس الوجود

مساوق للتشخص نفس الوجود مساوق للهويه و نفس الوجود مساوق للعينه ما نیاز به چیز دیگر نداریم برای تشخیص و برای خصوصیت کما مر فأی شیء فيه موجب لمنع الشركة شما که وجود را امر اعتباری می دانید چه چیزی در اینجا آمده که مانع از شرکت بین این هویت و بین هویت دیگر شده است؟ لذا اشکال از این نقطه نظر بر شیخ اشراق وارد است.

تلمیذ: علّت نقصان علم بشر هم همین است؟ چون وجود مایز است و علم انسان به مشترکات است؟

استاد: بله، لذا مرحوم حاجی هم می فرمایند و کنهه فی غایی الخفاء. مفهومه من أعرَفَ الأشياءِ و کنهه فی غایی الخفاء معنایش همین است این درکی که انسان از وجود می کند در آن درک، خود درک یک امر ذهنی است ادراک درست است، درک غلط است، خود ادراک یک امر ذهنی است و امر ذهنی، مفهوم است و خود مفهوم هم نوع من الوجود آن وقت چطور انسان می تواند با چیزی که خود او مصداق آن معنای کلی است آن معنای کلی را

بفهمد؟ لذا ایشان می‌گویند خیلی مشکل است
مشکل یعنی فقط انسان می‌تواند یک مبهمی را از
حقیقت وجود با علم به وجودش یعنی با علم به یک
همچین حقیقی یک امر مجملی را می‌تواند ادراک
بکند مگر برای کسی که شهود پیدا شده ولی برای
کسی که در این مساله شهود پیدا نشده است امکان
ندارد که واقعا به کنه حقیقت وجود برسد بلکه
بالاجمال ما می‌توانیم بگوئیم وجود یک امری است
و قطع هم داشته باشیم وجود یک امری است که نه
ماده است و نه صورت دارد و نه دارای عوارض
است و نه دارای ممیزات مادی و غیرمادی است و نه
دارای رنگ و طعم و لون است و نه دارای مفهوم و
معنا است بلکه یک امر مجرد است، اما اگر گفتند
مجرد چیست؟ چی می‌دانیم چیست؟ مجرد یعنی
چه؟ دوباره می‌گویم خوب مجرد چیست؟ می‌گوئیم
مجرد یک حقیقتی است که آن دارای خصوصیات
ماده از آثار و لوازم و ممیزات و عوارض و آنها نیست
می‌گویند خوب آن چیست؟ می‌گوئیم می‌دانیم یک
همچین چیزی هست اما اینکه بر آن انگشت بگذاریم

و دست بگذاریم بگوئیم این مجرد است این را
نمی‌توانیم بخصوصه بگوئیم. چون ما اطلاعی
نداریم بله می‌دانیم این مسأله مجرد هست حتی نفس
ما هم می‌بینیم مجرد است و آن صفاتش مجرد است
اینها را می‌دانیم ولی آن مجرد چه هست را نمی‌دانیم
صحبت این است آن چه است؟ شما می‌توانید
قشنگ دست بگذارید بگوئید این مجرد است و این
نیست؟ نمی‌توانید. ادارک امر مجرد شهود تجردی
می‌خواهد این است مسأله و بدون این، فقط معانی
که تصور می‌شود معانی مجمل است در حالی که
انسان قاطع است فرض کنید خدا را همه می‌دانیم
هست همه می‌دانیم هست عالم که این بنا دارد این
عالم هم خدا دارد بنا دارد خدا دارد همه می‌دانند
حتی پیرزن هم که علیکم بدین العجائز ولی از آن
پیرزن هم می‌داند. ولی این واحد لا بعدد چیست؟
خوب این نگاه می‌کند حضرت می‌گوید علیکم بدین
العجائب، خوب از امیرالمؤمنین پرسیم یکی از
آنها که در نهج البلاغه گفتی از این سوال کن بین
بک یا علی حالت خوبه؟ بگذار نخمان را بریسیم ما

را از نخ ریسی هم واداشتی ما همین دستمان را داریم
می بینیم این چرخ ایستاد می فهمیم خدا دارد بیش از
این نمی فهمیم، حضرت هم ولش می کند همین را
حالا داشته باش و اقلا یک خدایی را بشناس اما آن
خدایی که سلمان می شناخت با آن خدای پیرزن یکی
است؟ آن خدای که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه
می گوید: داخل فی الاشياء لا بالمازجی و خارج
عن الاشياء بالمباینه این معنا

از آن چرخه که گرداند زن پیر نشان چرخ
گردنده همین گیر معنایش همین است؟ واقعا عجیب
است من وقتی می بینم بعضی از این آقایان می گویند ما
نیاز به فلسفه نداریم! چون علیکم بدین العجائز، خوب
اگر علیکم بدین العجائز است پس بنابراین این حرفها
را امیرالمؤمنین برای کی زد؟ این مقامات علمی و
رشد معنوی و رسیدن به مراتبی که عقل ما و شما و
هزارتا مثل شما به هر وسعت از چیز نمی رسد پس اینها
برای چه بود؟ رب زدنی فیک تحیرا مال چی بود؟ اللّهم
ارنی الاشياء کما هی برای کیست؟ فقط همین علیکم

بدین العجائز، فقط بدانیم خدا داریم وقتی که می آیند
 يك شبهه مطرح می کنند همینطور صاف صاف نگاه
 می کنند! خیلی نگوید که مرتد است بزنی بیرونش کنید،
 فلکش کنید، به زندانش بیاندازید، مرتد شده است،
 ابوبکر اینطور بود. یهودی بدبخت از راه رسیده خوب
 کجا برود؟ چه کند؟ آمده می گوید خلیفه پیغمبر
 کیست؟ می گویند این که آن بالا نشسته، البته آنها
 می گویند حضرت آیت الله آنها به ابوبکر می گفتند
 حضرت آیت الله، دیگر عمامه اش را عوض کرده اینقدر
 بوده، شده اینقدر، می گوید أنا خلیفی رسول الله،
 اقیلونی اقیلونی و لست بخیرکم، می گوید اقیلونی
 اقیلونی و لست بخیرکم سفت هم منبر را چسبیده خیلی
 آنها باحال بودند صاف دارد می گوید اقیلونی اقیلونی و
 لست بخیر ولی نمی آید پائین می گوید جایم خوب
 است گرم است نرم است، دارد می گوید لا أبقانی الله
 بعدك یا ابالحسن آن وقت خلافت را واگذار نمی کند
 خوب تو که داری می گویی لولا علی لهلك عمر،
 خلافت را واگذار کن! نه، سفت گرفتیم آن مرکب دین

را گرفتیم سوار شدیم فقط به به! چقدر علی خوب است، چقدر این علی بداد ما می رسد، این بدبخت هم آمده می گوید خلیفه کیست؟ این قیافه را می بیند واللّه هرچی نگاه می کند به این قیافه نمی خورد، پیغمبر و این خلیفه اش، نمی خورد، خلاصه اول سوالی که می کند: خوب بگو خدا کجاست؟ حالا او هم يك آیه از پیغمبر یاد گرفته می گوید الرحمن علی العرش استوی خیال کرد تمام شد گفت پس زمین خدا ندارد؟! ... تا حالا به این فکر نکرده این طرف و آن طرف را نگاه می کند می بیند آنهایی که نشستند پای منبر این طرف و آن طرف را نگاه می کند دست به محاسن می کشد بعد می گوید این کافر شده! بزنی بیرونش کنید مرتد شده، کافر شده، مردم هم که منتظر این هستند، همشان خیت کردند بزنی بیرون کنید ... این است مکتب چماق، به این می گویند این می شود مکتب چماق، مکتبی که جواب نمی تواند بدهد می گوید بزنی، زندان کنید، اعدام کنید، مرتد است، ... می شود مکتب ابوبکر، یهودی گفت نمی خواهد بزنی خودم می روم، حالا

زدنش بدبخت چندتا لگد هم خورد که دیگر صدایت
درنیاید حواست باشد، اینجا جای سؤال نیست اینجا
فقط سکوت است، فقط اطاعت است، فقط سرپائین
انداختن است آمدی جلوی ابوبکر صدایت درآید؟
زبونت درآید؟ چنان زبونت را از ته درمی آوریم تا
بفهمی کجا سوال کنی و بفهمی که هر سخن جائی و
هر نکته مکانی دارد اینجا حرف می زنی؟ بسیار خوب
آمد بیرون گفت فهمیدم هم پیغمبرتان را فهمیدم هم
خلیفه تان را خداحافظ آقا این ابوذر بیچاره کی بود این
کسی آنجا می رفت سلمان بود آمد گفت بایست تا من
بیایم گفت پنج دقیقه بایست تا من بیایم آمد گفت علی
بیا که اسلام رفت هوا، اسلام و همه چیز رفت هوا، بنده
خدا امیرالمومنین هم عمامه اش را گذاشت سرش و
عبایش را ... از دست اینها چه باید بکشیم! آخر
نمی رفتی بالا زحمت ما را هم زیاد نمی کردی بلند شد
آمد به به یا ابوالحسن ... شروع شد یا ابوالحسن، علی
دیگر آمد و دیگر پرس پرس! گفتند ما این را داریم!
یک دفعه در یک مجلسی بودیم - خدا

رحمت کند مرحوم علامه طباطبایی را - ما رفته بودیم به اتفاق مرحوم آقا برای دیدن مرحوم علامه طباطبایی که آمده بودند منزل دامادشان آقای مناقبی، آقای مناقبی منبری بود در زمان سابق جزو منبریهای معروف بود دو تا داماد داشت یکی آقای قدوسی بود یکی هم آقای مناقبی، ایشان آمده بودند و ما با مرحوم والد و یکی از آشنایشان که الان در تهران است رفتیم برای دیدن مرحوم علامه، آنجا عده‌ای بودند و افراد زیادی بودند از جمله این مرحوم فلسفی هم بود و خیلی از ائمه جماعات شمیرانات آنجا بودند یک جلسه‌ای بود که بخاطر یک قضیه‌ای که اصل تشیع را در مجلس، کلمه حقه را می‌خواستند بردارند حقه جعفری، حقه شیعه جعفری را، بالاخره هم برداشتند، خبرگان قانون اساسی بود که آقای منتظری رئیسش بود آن زمان یادم است و آن جلسه ائمه جماعات شمیران آمده بودند منزل مرحوم آقای مناقبی ما هم خبر نداشتیم رفتیم و می‌خواستیم علامه را ببینیم ائمه جماعات را می‌خواستیم چکار، گفت:

هرکجا یوسف رخی باشد خوشم *** گرچه باشد

قعر چاهی منزلم

هرکجا یوسف رخی باشد چو ماه *** هست

جنت گرچه باشد قعرچاه

هرجا علامه طباطبایی باشد آنجا جنت است

حالا هرجا می‌خواهد باشد ما هم رفتیم ایشان

رابینیم و ایشان را زیارت کنیم و ایشان هم مریض

حال بودند بعد اینها داشتند صحبت می‌کردند که این

حقّه را حذف کرده بودند همه جمع شده بودند که

بفرستند برای مجلس خبرگان و امضا و بفرستند که

این حقّه باید باشد و قاعده‌اش هم در آن موقع اینطور

بود که تا سه روز اگر کسی اشکال و ایرادی داشت

می‌توانست اصلاح کند اینطور یادم است یعنی آن

موقع صحبت این بود که می‌توانستند اصلاح کنند و

اینها می‌خواستند سریع این کار را بکنند چون فردا

دیگر مهلت تمام می‌شد دو روز گذشته بود آقای

فلسفی هم بود خلاصه اینها خیلی صحبت می‌کردند

و چه می‌کردند. آنجا یک دفعه صحبت شد که خوب

بالاخره یکی باید پیدا کنیم برود و با اینها صحبت

بکند و با اینها حرف بزند. یکی آنجا بود مرحوم آقا هم می شناختنش ایشان یک سیدی بود اهل عراق و ایرانی بود خیلی هم به این شخص احترام می گذاشتند مرحوم آقا می گفتند این در زمان شاه از رادیوی بغداد سخنرانی داشت بر علیه شاه از همان در زمان حسن البکر یا قبلی هایش این سید سخنرانی داشت و سخنرانی می کرد مثل بعضی ها که از اینجا رفته بودند بغداد و بر علیه ایران سخنرانی می کردند در زمان جنگ نظر شریف که هست؟ منتهی او قبلش سخنرانی می کرد در زمان جنگ بعد هم گفتند دیوانه است و عقلشان را از دست داده.

به این خیلی هم احترام می گذاشتند آقا اسمش را می دانستند همین که اینها یعنی جمعیت زیادی هم بود حدود پنجاه نفر نشسته بودند همین که اینها داشتند حرف می زدند يك دفعه گفت: آقا ما يك بطل داریم كجائید؟ آقاسید محمد حسین ما ... رو کرد به همه و گفت: این آقا سید محمد حسین ما بطل ماست! می فرستیم به جان آنها، خب البته همه می دانستند. آن وقت این آقا در کتابش ایشان را جزو عرفای کذابین می

گوید همین سید کاظم حائری مرجع تقلید فعلی، این کسی که تمام ائمه جماعات اقرار داشتند به اینکه بطل ماست این می شود جزو عرفای کذابین!! بروید در کتابش نگاه کنید ماشاءالله به این جسارت و بی ادبی و بی تربیتی، نه ادب دارند نه فرهنگ دارند نه حرف دهندشان را می فهمند! فقط همین، مصالح خود و در حیطة خود والسلام درست شد.

گفت ما آقا سید محمد حسین را داریم بطل ماست می فرستیم آقا سید محمد حسین را به جان آنها و ثابت کند و بعد هم نشد و بعد این را امضا گرفتند یک امضا هم گرفتند بعد دادند به مرحوم آقا و گفتند باید امضا کنید و ایشان گفتند که من ائمه شمیرانات نیستم هم مرحوم علامه و بعد هم ایشان امضا کردند. - خلاصه امیرالمومنین آمد آنجا بعد آن هم دیگر تشریف آورده بود پائین از منبر، دیگر، یهودی یک نگاه به امیرالمومنین کرد و گفت به این می آید که این خلیفه باشد این به قیافه اش می خورد گفت، گفت انی اری فیک رائحی الولاى والخلافى والوصایى یک همچنین چیزی را گفت بعد حضرت فرمودند

سوال کن و سوال کردند و حضرت فرمودند هو الله في السماء إله و في الارض إله آن می گوید الرحمن العرش استوی، حضرت می فرماید هو الله في السماء إله و في الارض إله يا (فَأَيْنَمَا تُولُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) و دیگر شروع کرد یکی یکی گفتن و حضرت هم جواب دادن و اشهد را گفت و بعد گفت اشهد انك خليفه رسول الله اين به خاطر آن كتك هايي كه بهم زدي حالا اين را هم بخوريد البته الان كه همه چيز عوض شده است الان كه مي گويند عمر اينها همه اشكال نداشتند كاري نكردند بله امروزه اين را مي گويند انكار مي كند حديث قلم و قرطاس را انكار مي كند مي گويند مگر مي شود عمر يك همچين كار خلافي را بكد جلوي رسول خدا. تكه تكه كردن بدن دختر پيغمبر را نگاه نمي كند مي گويند مگر مي شود آقا يك كسي بياید دختر پيغمبر را اينطوري بزند له بشود احتمال دارد اشتباه شده باشد حضرت كسالتی داشته بچه اش سقط شده است! اين هم ثمرات نود سال درس خواندن ما!

^۱ سورة البقره (۲) ذيل آيه (۱۱۵)

جدا ما وقتی تاریخ ائمه را می بینیم
امیرالمؤمنین خوب آنی که حکومت به او رسید این
امیرالمؤمنین بود دیگر، این به حکومت رسید
ارتباطش با مردم چطور بود انتقادهایی که مردم از او
می کردند داشت حرف می زد صاف یارو بلند می شد
می گفت اشتباه کردی یا علی در این قضیه، چکارش
کردند بگذار حرفش را بزند چقدر اینها مظلوم بودند
و چقدر! شما نگاه کنید اصلا خدا را از وجنات و آثار
امیرالمؤمنین شما پیدا می کنید خدا را پیدا می کنید
حضرت آمد آنجا به این سوالات یهودی همه جواب
داد خوب می توانست اینجا بگوید مگر تو خلیفه
نیستی بیا پائین دیگر مگر تو نیستی بیا جواب بده آی
مردم آی مردمی که این را انتخاب کردید حالا بیائید
نگاه کنید اصلا، سرش را حضرت می اندازد پائین
می آید کنار مسجد می نشیند سوال داری سوال را
بکن جواب می دهد و بلند می شود می رود بلند
می شود می آید در نماز جماعت همین واقعا از خدا
بی خبرها می ایستد نماز جماعت را می خواند اگر
نخواند حرف درمی آید می گویند علی نیامده چند

روز است که نیامده خبری شده یار جمع کرد آروم
که نمی نشینند نمی گویند این که با ما کاری ندارد ما
هم کاریش نداشته باشیم نه یک چیزی می شود چه
شد که نیامد؟ خوب حضرت چکار باید بکند؟
حضرت برای خودش که مساله‌ای نیست حضرت
برای اینکه برای اطرافیانش در دسر درست نشود بلند
می شود می آید نماز جماعت می خواند برای این
برای خودش که نه خودش که با دو انگشت گردن
خالد بن ولید را می گیرد و با دو انگشت خفه اش
می کند و می اندازد پائین تو می خواهی فلان کنی برو
گمشو. خوب کی می تواند با این کاری داشته باشد
هیچکس برای اطرافیان بخاطر اینکه در دسر برای
آنها درست نکنند بخاطر اینکه آشوب پیا نکنند
بخاطر اینکه جلوی نفوذ شیطان را بگیرد بلند می شود
می آید نماز می خواند اعلی هم آمد خوب کاریش
نداشته باشید بالاخره تسلیم شده با ما کاری ندارد
این چیزهایی است که انسان باید اینها را یاد بگیرد،
یاد بگیرد!